

The Grasshopper and the Ants

One warm spring day, a grasshopper was playing in a grassy green field when he noticed a line of ants marching along carrying some seeds. "Where you going with that big load?" the grasshopper asked one of them. "We're taking these seeds to our nest," squeaked the ant. "But it's such a beautiful day," said the grasshopper. "Come and have fun with me." "No," said the ant. 🗣️

"I think you should come work with us. it's going to be a long winter with lots of snow. You had better start storing your food now!" "Why worry about the winter? It's only spring, and there is lots of food everywhere," said the grasshopper as he chewed on a large blade of grass. All through the spring the grasshopper did nothing except eat, and sleep, and play. He became quite fat. 🗣️

One day, during the summer, the grasshopper saw the long line of ants again. They were all carrying grains of wheat. "Where you going with all that wheat?" the grasshopper asked. "We are taking it to our nest to save for winter," said one of the ants. "You should gather some wheat, too." It's going to be a long winter with lots of snow." "I have all the food that I need right now," said the grasshopper. "Why worry about winter? It's still summer!" All summer, the grasshopper did nothing but eat, sleep, and play. He became even fatter! 🗣️

One day, the grasshopper noticed that leaves were falling from the trees. Autumn had come! Among the leaves he again saw the long line of ants all carrying kernels of corn. "Where you going with that corn?" the grasshopper asked one of the ants. The ant replied, "We are taking it to our nest to save for winter. You should gather some corn, too. It's going to be a long winter with lots of snow." "That's too much work," said the grasshopper. "Winter is not here yet, and when it comes, I am sure I will be able to find some food." 🗣️

A few weeks later, winter came, and the snow began to fall. Just as the ants predicted, the snow was very deep. This was not a problem for the ants, though. They were all snug in their nest with lots of good food to eat. The grasshopper, however, had trouble finding food. He was very hungry and very miserable all winter. By the time winter had ended, the grasshopper had learned a valuable lesson: It is important to prepare for the future. Moral of the Story: Work today for what you will need tomorrow. 🗣️

مورچه و ملخ

در یک روز سرد بهاری، ملخی داشت با علف‌های روی زمین بازی می‌کرد که خطی از سپاه مورچه‌ها توجه او را به خودش جلب کرد، مورچه دانه‌های را داشتن حمل می‌کردند و به خانه می‌بردند. ملخ از یکی از آنها پرسید: "باین همه باز کجا میرید؟" یکی از مورچه‌ها پاسخ داد: "ما دانه‌ها را داریم به لانه می‌بریم". ملخ با تعجب گفت: "اما امروز روز زیبایی است، بیا و باهم بازی کنیم." بلافاصله مورچه پاسخ داد: "نه"!!!!!!

مورچه در ادامه گفت: "به نظرم تو بیا و با ما مشغول جمع کردن آذوقه باش زمستان سردی و پربرفی پیش روداریم. تو بهتر که غذاهات از امسال برای این زمستونی ذخیره کنی!" ملخ همونطور که در حال جوییدن یک برگ بود گفت: "چرا نگران زمستون هستید؟ هنوز بهار، و غذاهای زیادی برای مصرف هست." تمام‌روز بهار رو ملخ مشغول کاری جز خوردن و خوابیدن و بازی کردن نبود و کمی هم چاق شده بود.

یک دیگر از روزهای تابستان ملخ دوباره این سپاه فعال مورچه‌ها را دید که آنها در حال حمل دانه‌های گندم بود ملخ باز پرسید: "این دانه‌های گندم را کجا می‌برید؟" و دوباره یکی از مورچه‌ها پاسخ داد: "ما این‌ها را به لانه می‌بریم تا برای زمستون ذخیره کنیم و مورچه ادامه داد و گفت: "توهم باید گندم‌ها را جمع کنی زمستون طولانی در پیش است والان غذاهای زیادی برای ذخیره وجود دارد." ملخ باز پاسخ داد که هنوز تابستان است و من چرا باید نگران زمستان باشم. و ملخ دوباره به خوردن و خوابیدن و بازی کردن ادامه داد و به نظر چاق‌تر شد.

دریکی از روزها، ملخ متوجه شد که برگ‌های درختان در حال ریختن است، پاییز اومده بود!!!! در بین برگ‌ها او دوباره خط بزرگی از مورچه‌ها را دید که دانه‌های بلال را حمل می‌کنند. ملخ دوباره پرسید: "این دانه‌های ملخ را به کجا می‌برید؟" یکی از مورچه‌ها پاسخ داد: "این‌ها را به لانه می‌بریم تا برای زمستان ذخیره کنیم، و به ملخ هم گفتند که تو هم باید برای زمستان ذخیره کنی که زمستونی سرد و برفی در پیش است. ملخ گفت: "اوه چقدر کار می‌کنید شما، اولاً هنوز زمستون نیومده بعدش آگه به یاد هم من مطمئنم که غذا برای خوردنم میتونم پیدا کنم".

بعد از گذشت چند هفته، زمستون آمد، و برف شروع به باریدن کرد. همونطور که مورچه‌ها پیش‌بینی کرده بودند، برف زیادی بارید، اما این مسئله برای مورچه مشکل‌ساز نبود. آنها تمام زمستون رو گرم‌ونرم تو لانه همراه با غذاهای زیادی که

داشتند گذروندن، اما ملخ، به سختی می تونست برای خودش غذا پیدا کنه و کل زمستون رو با بدبختی و گرسنگی گذروند.
اما وقتی که زمستون تموم شد او درس خوبی گرفته بود که خیلی مهم است که برای فردا آماده باشی.

نکته اخلاقی داستان:

امروز برای چیزی که فردا بهش احتیاج پیدا میکنی تلاش کن.